

خصوصیات مشترک زبانی و محتوایی شعر مولانا با شعر معاصر

دکتر سیدجعفر حمیدی

استاد زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

چکیده:

خصوصیات مشترک فراوانی را می‌توان میان شعر مولانا جلال‌الدین و شعر امروز ایران پیدا کرد که تا امروز برای منتقدان و شعرشناسان پنهان مانده و فرصتی برای بررسی آنها برای جامعه ادبی دست نداده است. یکی از این خصوصیات نهفته نو اندیشی و نوگفتاری شعر معاصر با پاره‌ای از اشعار شاعران گذشته و به ویژه با شعر مولانا است. توجه به این مقوله نه تنها به شناخت بیشتر شعر کمک می‌کند بل که باعث ایجاد نشاط و تازگی روح خواننده نیز می‌گردد.

کلید واژه‌ها: شعر معاصر، مشترکات، مولانا

ادبیات پیوسته کوشیده است تا زبان حال جامعه و برخاسته از جامعه عصر خود باشد یا دست کم امکاناتی را فراهم آورد تا از نگرانی‌ها و اضطرابات عصر خود بکاهد. البته این سخن بدان معنا نیست که همه شاعران و اهالی قلم در هر روزگاری، غمخوار و بلاکش زمان خود بوده‌اند. آنها توانسته‌اند تا حدودی دردها، رنج‌ها و شادی‌ها را بنمایانند.

گفتنی است که این مطلب به تمامی شامل همه ادوار شعر، مثلاً دوره بازگشت که شاعران معمولاً خاک نشین دربارها بوده‌اند یا شاعران شاد خوار عصر غزنوی، نمی‌شود؛ با آنکه جزئیات مضامین و محتوای گذشته و تا حدودی امروز، از زبان بسیاری شعرشناسان و منتقدان قلمی شده و مطالب بسیار تا امروز در این مورد نوشته شده، اما هنوز هم مبهمات و مضمون‌های فوق‌العاده پراکنده در متن اشعار گذشته و امروز نهان است که فرصتی برای اظهار آنها دست نداده است. مهم‌ترین مضمونی که تا امروز درباره آن کمتر بحث شده و زمان اندکی برای اظهار نظر درباره آن صرف شده، نو اندیشی و نوگفتاری در شعر هر دو دوره است.

قابل ذکر است که خصوصیات مشترک فراوان در محتوا و عروض شعر دو دوره می‌توان جست و جو کرد که بدان‌ها پرداخته نشده است. این موضوع نه تنها به شناخت بیشتر شعر کمک می‌کند بل که باعث ایجاد نشاط و تازگی روحی خواننده نیز می‌گردد.

دگرگونی زبان و خیال در سبک‌های مختلف شعر فارسی سبب شده است تا تنوع در شعر نیز مأموریت خود را به خوبی به انجام برساند.

از خصوصیات ادبیات معاصر به ویژه شعر امروز، هنجار‌گریزی، شناخت شکنی و فرافکنی زبان موجود است که این خود به معنی نفی زبان نیست و هنگامی که گفته می‌شود زبان، منظور زبان شاعر است و آن تخصص و هنجاری که بدان رسیده است و الاً زبان مرسوم و رایج نیست. ادبیات امروز کوشیده است تا عناصر مختلف را در تار و پود خویش قرار دهد. عناصری مثل جهل ستیزی، ستم‌گریزی، پرهیز از گزاره‌گویی، حذف یا محدود ساختن مدح و ستایش، روی گردانی از تشریفات کلاسیک، سرپیچی از تملق‌گویی و چاپلوسی و سرانجام حق‌گویی و بسیاری از خصلت‌های دیگر مورد علاقه جامعه، در شعر مولانا بسیاری از این عناصر به صورت برجسته وجود دارند، به ویژه که در آثار مولانا مدح یا توجه به سلاطین و زورمداران روزگار اصلاً جایی ندارد و او خود سلطانی با اقتدار در معرفت و هنر و شعر و موسیقی و قرآن‌شناسی بوده است و کسی که دارای چنین خصلت‌هایی باشد به اظهار ستایش خلق نمی‌پردازد. گرایش به ساده‌گزینی و نزدیک شدن به زبان گفتاری و محاوره‌عادی نیز که در شعر امروز قابل مشاهده است، گاهی در اشعار مولانا دیده می‌شود؛ این ساده‌گزینی و زبان محاوره‌ای را غالباً در اشعار شاملو و اخوان و فروغ فرخزاد می‌توانیم ببینیم. مولانا در غزلی علامت صفت تفضیلی را به دنبال اسم آورده و ترکیباتی همچون «من تر، سوسن تر، گلشن تر، آهن تر» ساخته است.

در دو چشم من نشین ای آنکه از من، من تری	تا قمر را وانمایم، کز قمر روشن تری
اندر آ در باغ تا ناموس گلشن بشکفتد	ز آن که از صد باغ و گلشن خوش تر و گلشن تری
تا که سرو از شرم قدّت قدّ خود پنهان کند	تا زبان اندر کشد سوسن که تو سوسن تری
وقت لطف ای شمع جان مانند مومی نرم و رام	وقت ناز از آهن و پولاد تو آهن تری

(کلیات ج ۶، ص ۱۱۱)

این ترکیب‌سازی محاوره‌ای را امروز در شعر معاصر نیز می‌توان دید.
 پریا گشنه تونن / پریا تشنه تونن / پریا خسته شدین / مرغ پر بسته شدین / پریا هیچی
 نگفتن پریا / مٹ ابرای بهار گریه می کردن پریا (احمد شاملو)

یا

من باهارم تو زمین / من زمینم تو درخت / من درختم تو باهار
 ناز انگشتای بارون تو باغم می کنه / میون جنگلا تاقم می کنه
 تو مٹ مخمل ابری / مٹ بوی علفی / مٹ اون ململ مه نازکی: اون ململ مه که رو عطر
 علفا، مثل بلانکلیفی / هاج و واج مانده مردد / میون ماندن و رفتن میون مرگ و حیات. (آیدا در
 آیینه شاملو ص ۱۷)

یکی از خصوصیات برجسته شعر امروز ایران، گستاخی و بی باکی و جسارت است که این گستاخی گاهی به صورت آشکار و زمانی به صورت مبهم و پوشیده اظهار می‌شود. گستاخی نه به معنای تندخویی و گذشتن از جا‌ة ادب و اخلاق، بلکه به معنای بی باکی در بیان حقایق و نشان دادن معضلات جامعه است. ما در شعر مولانا و حافظ این گستاخی و بی باکی را آشکارا می‌بینیم می‌توان اذعان نمود که مولوی در جسارت و بیان حقایق، پیشوای حافظ بوده است. با این تفاوت که حافظ با زبانی تند و پرخاشگر، آشفتگی‌ها و دل آزرده‌گی‌های عصر خود را بیان داشته، ولی مولانا با زبانی نرم، آرام و ملایم در پوششی عرفانی، عقاید خود را ابراز نموده است:

وقت آن آمد که من سوگند ها را بشکنم	بند ها را بر درانم پند ها را بشکنم
چرخ بد پیوند را بر تن گشایم بند	همچو شمشیر اجل پیوند ها را بشکنم
تا به کی از چند و چون آخر ز عشقم شرم باد	کی ز چونی برتر آیم چند ها را بشکنم

(کلیات)

و حافظ گفته است:

خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست	پرده ای بر سر صد عیب نهران می پوشم
-----------------------------------	------------------------------------

(دیوان، ص ۲۷۷)

یا:

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان	زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
----------------------------------	-----------------------------------

(دیوان، ص ۱۳۹)

جهان نگری:

شعر و ادب امروز به زمینه های جهان نگری و جهان وطنی نظر دارد و به شخصیت آدمی می‌اندیشد. انسان در شعر معاصر ایران، مقامی بالا و والا دارد. شعر امروز می‌کوشد تا معیارهای اخلاقی و انسانی و شخصیت انسان حفظ شود. این موضوع در شعر مولانا، حافظ و سعدی نیز بسیار قابل توجه است.

از دیگر خصوصیات شعر مولانا که می‌توان گفت در میان اشعار تمام شعرا تازگی دارد، وجود ضرباهنگ است. چون مولانا غزلیات خود را در هنگام سماع سروده است دست افشانی و حرکت و ضربه پا در ایجاد این غزل‌ها بی تأثیر نبوده است. هنگامی که، غزل‌های حافظ، سعدی یا پروین اعتصامی را می‌خوانیم، زیبایی و خیال را به ویژه در حافظ و سعدی حس می‌کنیم، اما اشعار آنها با تمام زیبایی فاقد حرکت می‌باشند، در حالی که شعر مولانا از حرکت و ضرباهنگ خاص برخوردار است و می‌توانیم آنها را با ضربه ساز همراه کنیم.

یار مرا غار مرا عشق جگر خوار مرا	یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا
----------------------------------	------------------------------------

نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی
 نور تویی سور تویی دولت منصور تویی
 روز تویی روزه تویی حاصل در یوزه تویی
 این تن اگر کم تندی راه دلم کم زندی

یا

ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما
 ای نور ما ای سور ما ای دولت منصور ما
 ای در شکسته جام ما، ای بر دریده دام ما
 جوشی بنه در شور ما تا می شود انگور ما

یا

رندان سلامت می کنند جان را غلامت می کنند
 مستی ز جامت می کنند مستان سلامت می کنند

یا

با من صنما دل یکدله کن
 با من صنما دل یکدله کن
 مجنون شده ام از بهر خدا
 زان زلف خوشت یک سلسله کن

این گونه ضرباهنگ در شعر امروز نیز به خوبی آشکار و فراوان است.

نگاهش در جهان راز در پرواز و دستش

چهره پرداز جهانی راز

نگاهش تا نهانگاه نگاه آدمی پویا

حقیقت را و خوبی را به هر جا هر زمان جویا

نگاهش خوش تر از خورشید بر هر ذره می تابید

نگاهش تار و پود سنگ را می دید، می کاوید (فریدون مشیری)

مولوی در مثنوی نیز دارای زبانی تازه و نو است. در پشت این زبان تازه، تعلیم و تربیت و

جهان نگری هم وجود دارد.

از خدا خواهیم توفیق ادب
 بی ادب محروم شد از لطف رب

بی ادب تنها نه خود را داشت بد
 بلکه آتش در همه آفاق زد

(مثنوی دفتر اول)

اگر چه نظامی، حدود دو قرن قبل از مولوی و حافظ یک قرن پس از وی، اظهار نظرهای

بدیع و مبتکرانه‌ای داشته اند تا بتوانند مصادیق تربیتی را بیان نمایند، اما نظرات مولانا در این

مقوله با جنبه های عرفانی در لفافه ای از معرفت پیچیده شده است چنانکه حافظ گفته است:

چون طهارت نبود مسجد و میخانه یکی است
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
هر که را نیست ادب لایق حضرت نبود
(حافظ، دیوان)

و مولانا در مثنوی گفته است:

بعد از آتش با ملک انباز کن دان که با دیو لعین همشیره ای آن بود آورده از کسب حلال آب خوانش چون چراغی را کشد عشق و رقت آید از لقمه حلال جهل و غفلت زاید، آن را دان حرام دیده ای اسبی که کره خر دهد میل خدمت عزم رفتن آن جهان	طفل جان از شرّ شیطان باز کن تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای لقمه‌ای کان نور افزود و کمال روغنی کآید چراغ ما کشد علم و حکمت زاید از لقمه حلال چون ز لقمه تو حسد بینی و دام هیچ گندم کاری و جو بر دهد زاید از لقمه حلال اندر دهان
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

(مثنوی، دفتر اول، ۴۸-۱۶۴۰)

مولانا علاوه بر شعر در نثر نیز سخنان تازه و نو دارد، یعنی در آثار مثنوی مولوی، رگه‌هایی بسیار از نو اندیشی و نو گفتاری می‌توان یافت، چنان که در فیه مافیه فرموده است: حق تعالی چون خواهد که چیزهای گوناگون از غرایب و عجایب و باغ‌ها و بوستان‌ها و مرغزارها و علوم و تصنیف‌های گوناگون در عالم پیدا کند در اندرون‌ها، خواست آن و تقاضای آن بنهاد تا از آن، این پیدا شود، همچنین هرچه در این عالم می‌بینی، می‌دان که در آن عالم هست، مثلاً هر چه در نم بینی بدان که در یم باشد، زیاد آن نم از آن یم است و همچنان این آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و عجایب (های) دیگر، حق تعالی، تقاضای آن را در ارواح پیشینیان نهاده بود، لاجرم عالم بر آن پیدا شد. (فیه مافیه ص ۱۴۰)

یا: عارفی گفت: رفتم در گلخنی تا دلم بگشاید که گریزگاه بعضی از اولیا بوده است؛ دیدم رئیس گلخن را شاگردی بود، میان بسته بود کار می‌کرد و اوش می‌گفت که این کار بکن و آن [کار] بکن او چست کار می‌کرد. گلخن تاب را خوش آمد از چستی او در فرمان برداری، گفت آری، همچنین چست باش، اگر تو پیوسته چالاک باشی و ادب نگاه داری مقام خود به تو دهم و تو را به جای خود بنشانم. مرا خنده گرفت و عقده من بگشاد. دیدم رئیسان این عالم را همه بدین صفت اند با چاکران خود. (ص ۲۱۱)

یا اهل دوزخ، در دوزخ خوش تر باشند که اندر دنیا در دوزخ از حق باخبر باشند و در دنیا بی‌خبرند از حق و چیزی از خبر حق، شیرین تر نباشد. (ص ۲۲۹).

مولانا، شمس و نو آوری

آیا روح افسرده و غمگین مولانا با ملاقات با آن عجایب خدا و عقیق بی بها و صنم گریز پا یعنی شمس الدین محمد بن ملکداد تبریزی دگرگون شد و آن غم و اندوه را به شادی و روح افزایی مبدل ساخت؟ قطعی است که او پس از ملاقات با پیر و مراد خود «شمس» به دنیایی جدید و تازه دست یافت. دنیایی که تا پایان عمر آن را از دست نداد و از آن زمان تا امروز نیز پایدار و عمیق است.

مردم بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیر است مرا جان دلیر است مرا	زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
گفت که دیوانه نه ای لایق این خانه نه ای	رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
تابش جان یافت دلم وا شد و بشکافت دلم	اطلس نو بافت دلم، دشمن این ژنده شدم

(کلیات)

این زنده شدن و شکوه یافتن در عشق، کلمات تازه و فکر نو را در زبان و ذهن مولوی قرار داد و با تحولی که در اندیشه و سخن بدو دست داد جانش تازه و دلش شکافته شد و قبای اطلس نو بافت و دشمن کهنگی و ژندگی گردید و این خود نوعی به جاودانگی پیوستن و به حقیقت دست یافتن است.

با توجه به چنین مقولاتی، مشترکات موجود میان زبان و اندیشه و حتی خیال در آثار مولانا و شعر و گاهی نثر معاصر، قابل تأمل و توجیه است مخصوصاً گریز از زبان معمول و عادت شکنی در بیان که در شعر و به طور خاص در شعر امروز وجود دارد؛ در آثار مولانا و شاعران دیگر مثل حافظ، کاملاً محسوس به نظر می آید. این نکته نیز ضروری است گفته شود که نظریه حاضر شامل شعر همه شاعران معاصر نمی شود و فقط شاعران معدودی از نوپردازان، گفتارشان با این مقوله وفق و هم آوایی دارد.

پاره‌ای از مأخذ:

۱. افلاکی، شمس الدین احمد (مناقب العارفین)، به کوشش تحسین یازیجی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲، چاپ سوم.
۲. حافظ (دیوان) قزوینی و غنی تهران، اساطیر، ۱۳۷۲، چاپ پنجم.
۳. شاملو، احمد (آیدا در آینه)، تهران، نگاه، ۱۳۷۲، چ پنجم.
۴. گولپینارلی، عبدالباقی (مولانا جلال الدین)، ترجمه دکتر توفیق سبحانی، تهران، تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴.
۵. مشیری، فریدون (آه باران) تهران، چشمه ۱۳۶۸.
۶. مولوی، جلال الدین (فیه مافیه)، با تصحیحات بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، چ پنجم.
۷. مولوی، جلال الدین (کلیات شمس)، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۸. مولوی، جلال الدین (مثنوی)، به تصحیح تیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۳.